

و در شب به سبب سکون قطب قبله معلوم شود و حکمت پنجم آن است که کواکب
 اجسام نورانی اند در شب چون آفتاب غائب شود اثر نور او از روی زمین
 منقطع گردد و طلوع کواکب سبب حصول مقداری از روشنائی شود و در شب
 اگر نه چنین بودی ظلمت شب خالص بودی و هیچ حیوان را حرکت کردن در
 شب میسر نشدی حکمت ششم آن است که ستارگان همه روشن اند و در شب
 سبب حرارت باشد لاجرم به سبب طلوع ستارگان و ظهور انوار ایشان
 حرارت در عالم ظاهر شود و سرمای مفرط شکسته گردد و حکمت هفتم آن است
 که اگر کواکب نه بودی ظهور حرارت درین عالم جز از تاثیر آفتاب نه بودی پس
 بایستی که احوال فصول اربعه در همه سالها برابر بودی و اینچنین نیست اما چون
 این نیرات موجود باشند در بعضی فصلها سال آفتاب مقارن یکی ازین نیرات
 بود یا مقارن یکی ازین سیارات بود به سبب آن مقارنه احوال فصول در
 گرمی و سردی مختلف شود و باید دانست که عقول بشری را از احوال عالم علوی
 جز بر اندکی وقوف نیست چنانکه فرمود و ما اوتینم من العلم الا قليلا فصل یازدهم
 در استدلال باحوال اطلاق بر کمال حکمت صانع عالم الله تعالی در سوره العنکبوت
 می فرماید که و الله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرهنا و ظلالم
 بالغدو و الاصل یعنی سجده کند خدای را هر جا در آسمان و زمین چیزی هست
 و سایه های آن چیز هم سجده کند خدای را هم در اول روز و هم در آخر روز و در سوره
 النحل می فرماید اولم یروا ما خلق الله من شیء یتفوق لاله عن الیمین و الشمال
 یسجد لله یعنی نمی بیند کسی کافران این چیز را که خدای آفریده است که سایه ها

این چیزها گاه از دست راست و گاه از دست چپ خدای را سجده می کنند
 و بدانکه در تفسیر آنکه سایه خدای را سجده می کنند علماء در ادو نوع سخنست نوع اول
 سخن است بنا بر ظاهر آن آن است که سجده کردن عبارتست از پیشانی بر
 زمین نهادن و سایه همچنان مینماید که گویی روی بر زمین نهاده است پس سایه بر
 سجده باشد نوع دوم سخن است که بنا بر حقائق عقلی دارد و آن آن است که واجب
 الوجود لذاته نور مطلق است و ممکن الوجود لذاته صفت ظل دارد و متمتع الوجود لذاته
 عدم مطلق است و بیان این آن است که واجب الوجود لذاته هستی است که
 نیستی بر وی محال بود و نور عبارت است از کمال حال هستی پس واجب الوجود
 نور مطلق باشد و اما ممکن الوجود هم زیرنده هستی است و هم زیرنده نیستی لاجرم او
 صفت ظل دارد زیرا که ظل عبارت است از حالتی متوسط میان کمال ضو
 و میان کمال ظلمت و اما متمتع الوجود ظلمت محض است زیرا که عدم محض است
 و در وی قول وجود نیست و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم پیدایش که جمله ممکنات صفت
 سایه دارند و پیدایش که همه ممکنات در تسخیر واجب الوجود اند زیرا که با ایجاد او موجود شوند
 و با عدم او معدوم شوند و سجده کردن عبارت است از اظهار ذلت و طاعت و
 خضوع پس مراد از سجود اطلاق آن است که جمله ممکنات مطیع و خاضع و متفاد اند مر
 تاثیر ایجاد و اعدام واجب الوجود را چنانکه فرمود ان کل من فی السموات والارض
 الا اتی الرحمن عبدا سبحان الله عما یشرکون مقاله سیوم در کیفیت استیلا
 از احوال انسان بر هستی آفریدگار قدیم تعالی و تقدس بدانکه دلالت احوال انسان
 بر هستی آفریدگار تعالی یا از احوال جسد او باشد یا از احوال روح او اما احوال جسد او

بر سه قسم است اول احوال تکون او در اصل خلقت دوم احوال اعضا بسط
 سیوم احوال اعضا مرکب و اما احوال روح او بر دو قسم است یکی معرفت روح
 انسانی دوم معرفت قوتهای انسانی لاجرم این مقالات مرتب شد بر پنج باب
 باب اول در کیفیت استدلال بر احوال تکون انسان برستی صلح قدیم
 حکیم تعالی و تقدس و این باب مرتب است بر چهار فصل فصل اول در فوائد حکمت
 آفرینش انسان و علماء دین باب چند نوع سخن تفریر کرده اند نوع اول آن است
 که مخلوقات بر چهار قسم است یکی آنکه همه حکمت باشند و شهوت هیچ نه و آن صفت
 ملائکه است دوم آنکه همه شهوت باشند و حکمت هیچ نه و آن صفت بهایم است
 سیوم آنکه بی حکمت باشند و نه شهوت و آن صفت جمادات و نباتات است چهارم
 آنکه هم حکمت باشند و هم شهوت و آن صفت انسان است زیرا که در وی هم عقل
 و هم حکمت حاصل است و هم جهل و هم شهوت اگر متابعت عقل و حکمت کند از حساب
 ملئکه باشد و اگر متابعت جهل و شهوت کند از حساب بهایم باشد و کمال قدرت و
 ارادت و عنایت آفریدگار عالم چنان اقتضا کند که هیچ قسم از اقسام ممکنات از وجود
 بی نهایت و فضل بی غایت او خالی نباشد و چون این سه قسم نخستین بقدرت او در
 وجود آمد قسم چهارم لازم آمد که از راه کمال وجود او در وجود آمد تا هیچ قسم از اقسام ممکنات
 از وجود او خالی نباشد چنانکه فرمود در جمعی وسعت کل شیئی نوع دوم آن است که اقسام
 مخلوقات سه قسم باشد همه روحانی باشند یا همه جسمانی باشند یا مرکب باشند هم از
 روحانی و هم از جسمانی اما قسم نخستین و آن آن است که همه روحانی باشند ایشان
 طیکه اند و در قرآن این معنی مذکور است چنانکه در حق مریم فرمود فارسلنا الیهن روحنا

مراد از جبریل بود و در حق عیسی فرمود که وایدناه بروح القدس و بهم مراد
 جبریل بود و در حق محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نزل به الروح الامین علی
 قلبک و مراد هم جبریل بود و جای دیگر فرمود که تنزل الملائکة و الروح من
 امره و جای دیگر فرمود که یوم یقوم الروح و الملائکة صفا پس معلوم شد که
 ملائکه صلوات الله علیهم اجمعین همه روح محض اند و همه نورانی و علوی و قدسی
 مبرا از صفت شهوت و غضب و نقصان و اما قسم دوم و آن آن است که همه
 جسمانی اند و آن حیوان و نباتات و معادن است و بدانکه چون این دو قسم در وجود
 آدمیوم قسم باقی ماند و آن حیثیت که مرکب باشد هم از جسمانی و هم از روحانی جسد
 وی از عالم خلق و روح وی از عالم امر چنانکه فرمود الاله الخلق و الامرتبارک الله
 رب العالمین و فرمود که و اذا سویته و فحنت فیه من روحی سویته اشارت بحسد
 و فحنت فیه من روحی اشارت بروح و جای دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان
 من سلاله من طین و ترکیب و ترتیب آفرینش مردم به شش مرتبه یا در فرمود
 اول سلاله دو نطفه سوم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم و این شش مرتبه
 تعلق بحسد دارد و نگاه در هر مرتبه فرمود ثم انشانا خلقا آخر فتبارک الله حسن
 الخالقین به خود نشنا فرمود زیرا که ترکیب کردن میان جان و آن کاری عجیب است
 زیرا که روح نورانی است و جسد ظلمانی روح علوی و جسد سفلی روح لطیف و جسد کثیف
 روح را بحبت بمعرفت حق باشد سرور او بحبت حق باشد انس او بذکر حق باشد
 رجوع او با حضرت حق باشد و جسد را لذت او بحسوسات باشد انس او بشتیهات
 باشد پس معلوم شد که جمله احوال روح صند جمله احوال جسد است پس ترکیب کردن

میان جسد و روح بدان ماند که محال است که بهم جمع آیند چون در وجود آمد
 دلیل شد بر کمال قدرت و حکمت و جلال الهیت صانع عالم تعالی و تقدس
 نوع سیوم آن است که مخلوقات بر سه قسم است قسم اول آن است که کمال
 محض بود که هیچ نقصان را بدان راه نبود چنانکه ملائکه که معرفت ایشان از
 شبت مرتباً او عبودیت ایشان از معصیت معر بود و خوف جلال لازم حال
 ایشان بود که میخافون ربهم من فوقهم ذکر کبریا لازم مقال ایشان بود که
 یسبحون اللیل والنهار عصمت ایشان الوده معصیت نبود که لا یعصون
 الله ما امرهم عبادت ایشان آمیزه شهوت و غفلت نبود که من عنده لا
 یستکبرون عن عبادته اما قسم دوم ناقصانی اند که کمال را با ایشان راه نبود
 چنانکه بهایم و نباتات و جمادات و چون این امر تسلیم کرده شد در تقسیم عقلی سیوم بانند
 و آن آن است که گاهی کامل باشد و گاهی ناقص و گاهی در مقام نحن بسبح بحمدك
 و تقدس لك با ملائکه بنشینن شود و گاهی در جهت انی و جهت وجهی الذی
 فطر السموات والارض حنیفاً از ملائکه در گزرد و گاهی از بهایم در مرتبه طبیعت
 در گزرد که اولئک کالانعام بل هم اضل و این صفات انسان است و بدانکه
 اگر چه احوال ملئکه برین جمله است که گفته شد لیکن برهان و قرآن معلوم شده است
 که هر یک از ملائکه مقام معین است که هرگز از آن مقام درنگد زند چنانکه فرمود و ما مننا
 الاله مقام معلوم و چون درجات کمال ایشان بتغییر نشوند ایشان را صفت
 شوق حاصل نباشد زیرا که حصول صفت شوق مشروط است بدو چیزگی آن که
 حاصل نباشد و دوم آنکه ممکن الحصول باشد و این دو صفت در چیزی حاصل شود که محل

تغیر باشد و چون در معرفت و محبت و عبودیت ملائکه ممکن نیست لاجرم ایشان را
صفت شوق حاصل نباشد اما چون آدمی قابل کمال و نقصان است لاجرم
محل تغیر باشد پس محل شوق باشد زیرا ظلمنا گوید و اگر در سماعت باشد و آدمی
برحمتك في عبادك الصالحين میگوید اگر در علم باشد و قل رب زدنی علما علیکم
پس حکمت در آفرینش انسان آن بوده که تا صفت الشوق الی الله حاصل شود
و بدان امانت که فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فانھا کون و حملها الا انسان و در نباشد که مراد از وی امانت الشوق الی الله باشد
فصل دوم در شرح فضیلت انسان الله تعالی فرمود و لقد کرمنا بنی آدم و
علما را در تفسیر این آیت کرامت اقاویل بسیار است قول اول آن است که
مراد ازین کرامت صورتی زیبا و پیکری بی همتا آدمی است و این معنی در دیگر
آیه های او فرمود و صورکم فاحسن صورکم و جای دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و جای دیگر صبغة الله من احسن من الله صبغة قول دوم
این کرامت آن است که قد و قامت او راست آفرید و سر او که محل عقل و فکرت
و نطق است و صورت او اس است بلندترین همه اعضا آفرید و ازین جا معلوم شود
که بلندی درجه آدمی و علوم مرتبه او جز بعلم نیست زیرا که چون محل علم سر آمد لاجرم از همه
اعضا بلندتر آمد قول سیوم این کرامت آن است که اگر خواهد بایستد و اگر خواهد
بشیند و اگر خواهد بنخسید بدانکه اجسام بر چهار قسم اندکی آنکه بدان ماند که برپای ایستاد
است چون نبات و اشجار دوم آنچه بدان ماند که در رکوع است چون بهایم و سیوم
آنچه بدان ماند که در سجود است و چون حشرات و چهارم آنچه بدان ماند که او نشسته است

چون کوهها انگاه حق تعالی از همه چیز خبر داد که همه به تسبیح و تقدیس مشغول اند که
 وان من شیء الا یسبح بحمده پس آدمی را چنان آفرید که گاه بایستد و گاه رکوع
 کند و گاه سجود و گاه نشیند پس او را در نماز بدین هر چهار حال امر فرمود تا او را
 در ادای دو رکعت نماز با جمله مخلوقات برابر باشد و هر مرتبه که همه را حاصل است
 او را جمع باشد قول چهارم آن کرامت آن است که آدمی را از آب و خاک
 آفرید که ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین پس هم آب و هم خاک را
 پاک و پاک کننده آفرید چنانکه در حق آب فرمود و انزلنا من السماء ماء طهورا
 و در حق خاک فرمود قلیتها اصعبا طیباً چون اصل آب و خاک آمد و این
 هر دو پاک و پاک کننده آمد لاجرم اگر چه بسیار گناه کند اما هر بار که گوید ربنا ظلمنا
 همه زائل شود و به طهارت اصلی باز شود و اما اصل ابلیس آتش بود و آتش پاک
 کننده نیست بندهب امام شافعی لاجرم چون پدید معصیت شد بر همه پید می باقی
 بماند و هرگز باصل باز نشد قول پنجم آن کرامت آن است که آدمی طعام بدست
 برگیرد و در دهان نهد اما دیگر حیوانات علف بد دهان بردارد و درین معنی دو نوع
 کرامت صادر است اول آنکه خوردنش خدمت شهوت است پس هر بار که
 سرفرو آورد از برای خوردن سراخه مشکا شهوت او باشد چون سرفرومی محل عقل
 و فکر بود لاجرم دست را خد مشکا سرگردند تا دست لقمه بردارد و در دهان نهد تا
 سرکه محل عقل است مخدوم باشد و دیگر اعضا خد مشکا را و باشند و سر بهایم چون از
 عقل و حکمت خالی بود لاجرم سراخه مشکا شهوت او گردند زیرا که تا سرفرو نیارد
 علف خوردن نتواند پس پیداشد که هر کس را که عقل بیشتر است او به مخدومی اولی تر است

و درین باب قیوم دیگر هست و آن آن است که گوئی اللہ تعالی می فرماید که من ترا
چنان آفریدم که ترا سر فرود نباید آوردن از برای طعام خوردن پس تو از سبیل
سر فرود میاوری پیش مخلوقات از برای طلب طعام و حطام حکمت دوم آن است
که چون بهیمیه علف در دهان گیرد و آن علف ملوث باشد بقاذورات و الووده
بود بهنجاسات اما آدمی طعام خود را بدست خود پاکیزه کند و جز پاکیزه نخورد و درین
باب دقیقه هست و آن آن است که رحمت الهیت روان داشت که طعام او به
قاذورات آمیخته شود لا بزم او را دست آفرید تا بدست طعام خورد و طعام خود را
پاکیزه کند پس مرد عاقل باید که غذای جان خود را که معرفت و محبت است از قاذورات
شبهوت و شیبست پاکیزه دارد قول ششم آن کرامت عقل است و دلیل بر نفی
عقل آن است که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود که اول ما خلق اللہ لعقل
پس گفت و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اکرم منك قول هفتم آن کرامت
آن است که هر چه جز آدمی مخلوق است او مخلوق است از برای آدمی و آدمی مخلوق
است از برای خاص بندگی و دلیل بر آنکه هر چه جز آدمی است مخلوق است از برای
آدمی آن است که هر چه در زمین است از برای آدمی است هو الذی خلقکم ما
فی الارض جمیعاً و هر چه در آسمانهاست هم برای آدمی است و سخن لکم ما فی
السموات و الارض زمین را از برای فرشت آدمی آفرید الذی جعل لکم الارض
فرشتا اسکن را از برای سقف آدمی آفرید و جعلنا السماء سقفا محفوظا
آفتاب را از برای موذنی اوقات آدمی آفرید قم الصلوة لدلوه الشمس الی
غسق اللیل و قران الفجر ماه را از برای معرفتی اوقات صوم و حج آدمی آفرید

قل هي مواقيت للناس والحج ستارگان را از برای ولایت آدمی
 آفرید و علامات و باینچشم میهندون و انعام را از برای طعام و جامه آدمی
 آفرید و الانعام خلقها لکم فیها دفنوا سپ و اشتر را از برای نشستن آدمی
 آفرید و الجمل و البغال و الحمر لتکبوا و زینة انواع نبات از برای آدمی
 آفرید کلاوا و اعرها انعامکم و بعد از آن وعده فرمود که هر چه خواهی بدهم و انا کم
 من کل ما اشتجبت لکم پس فرمود که بهشت عدن از برای تو آفریدم و حنت
 عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین و چون همه از برای آدمی آفرید
 آدمی را از برای خدمت خاص خود آفرید و ما خلقت الجح و الانس الا
 لیعبدون پس فرمود که اگر خدمت کنی بمعصیت مشغول نه کردی همه کنایات
 بیا مرزم ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و چون این معانی معلوم شدید اگر بود که
 کرامتهای خدای تعالی در حق آدمی بی نهایت است چنانکه فرمود ان تعندوا
 نعمة الله لا تحصوها قول هشتم این کرامت آن است که زبان او را بزرگ
 و تناسخ کرد و مشرف کرد و دل او را بمعرفت و محبت صمدیت خود آراسته گردانید
 و جوارح و اعضائی او را با انواع طاعات و عبادات پیراسته کرد و لاجرم زبان
 مشغول ذکر حق بود که اذکر و نی اذکر کم و دلش غرقه و معرفت و محبت حق بود
 که یحیهم و یحبونه و اعضا و جوارحش غرقه عبودیت حق بود که الذین ینذکرون
 الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم این کرامت آن است که پد زما آدم را علیه السلام
 فضل نهاد بر فرشتگان بواسطه علم چنانکه فرمود قال یا ادم ابسم باسمهم
 و مسجود فرشتگان گردانید و اسجد و الا آدم و ابیس را از برای اعزاز و ان بهشت

بیرون کرد و اخرج منها بانك و جیم و بنگ لعنت نكسار كروك و ان عليك
 لعنتی الی یوم الدین و چون زكّلت از آدم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شد توبه
 كرد و توبه وی را بر حمت قبول كرد كه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم انگاه
 تاج احتیاط و اصطفا بر سرش نهاد كه ان الله صطفى آدم و معلوم است كه هر
 كرامت كه در حق پدرو موجود باشد نصیب وافر از ان به پسر برسد قول و هم آن كرامت
 آن است كه هر پیغمبری كه با آدمیان فرستاد هم از جنس ایشان فرستاد و بزبان
 ایشان فرستاد و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ زیرا كه رسول
 فرستادن هم از جنس ایشان از قایت لطف و شفقت باشد قول یازدهم آن كرامت
 آن است كه آدمی را خاطرنوشتن بیا موخت علم بالقلم و حكمت درین آن است كه كلیك
 آدمی را قدرت آن نباشد كه تنها همه علمها استتباط كند پس هر يك از آدمیان
 مقداری از علم استتباط كند و آن را می نویسد و آن قوم كه بعد از ان باشند آنرا
 تمامتری كند و بدین طریق علمها كامل می شود و بخشها تمام می كند و قول دوازدهم آن
 كرامت آن است كه آدمی را قادر گردانید بر سخن گفتن و اورا قوت بیان و فصاحت
 داد چنانكه فرمود خلیق الانسان علما البیان بلكه سخن را مجسمه محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم كه ان من البیان السبحا قول سیزدهم آن كرامت آن است كه آدمی
 را به طعمه پاك و لذیذ روزی گردانید و ریشه فرمود كه یلین فرث و دم لبنا خالصا
 ساعنا للشاربین و در آبگین فرمود و یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه
 فیه شفاء للناس پس جمله طبیبات اطلاق كرد و قل من حرم زینة الله التي اخرج
 بعباده و جای دیگر فرمود و احل لكم الطبیبات و درین موضع دقیقه است و آن دقیقه

آن است که آدمی را محتاج طعام لذیذ نکرد پس در دل او دو داعی چیز با بسیار پیدا
 باو باشد حاجت آن طعمه لذیذ را از برای رضا آفریدگار ایشان می کند و میخواند
 الطعام علی حبه مسکینا و یتیمها و اسیرا و جای دیگر فرمود و یوثرون علی انفسهم
 و لو کان بهم خصاصة انگاه بخشیدن را سبب ثواب ابدی و نعمت سرمدی کرد
 که ما عندکم نینعذ و ما عند الله باق قول چهاردهم آن کرامت آن است
 که بارتکالیف بر هیچ مخلوق چندان ننهد که بر آدمی چنانکه فرمود انما عرضنا الامانة
 علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
 الا انسان و معلوم است که چون بادشاه را بندگان بسیار باشند پس او بنده را
 فرمان رساند که باید که بخدمت خاص با تو مشغول باشی هر آنکه این بنده را بر غیر او
 فضیلتها ننهد با باشد قول یازدهم امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
 گفت آن کرامت آن است که همه را بهیشت دعوت کرد و الله یدعو الی داس
 السلام و بعد از دعوت بیدار خویش وعده دادوا الذین احسنوا الحسنی و زیادت
 فصل سیوم در کیفیت آفرینش آدم صلوات الله علیه بدانکه حق تعالی در قرآن
 مجید آفرینش آدم را صلوات الله علیه از ده نوع یاد فرموده است نوع اول
 آن است که گفت آدم را از خاک آفریدیم قال الله تعالی ان مثل علی عند
 الله کمثل ادم خلقه من تراب و ابلیس علیه العنة گفت من از آدم بهترم
 زیرا که اصل من آتش است و اصل آدم خاک و آتش از خاک بهتر است پس
 باید که من از آدم بهتر باشم و بدانکه علماء و لیها بسیار گفته اند که خاک از آتش بهتر
 است حجت اول آن است که خاک متواضع است و آتش متکبر و قطعاً متواضع

بهتر از متکبر و ازین است که چون آدم علیه السلام از خاک بود تو اضع کردی و گفت
 ظلمنا انفسنا و البیس چون از آتش بود متکبر کردی و گفت انا خیر منہ حجت
 دوم آن است که خاک اگر چه تاریک است لیکن عیب پوش است و آتش اگر چه
 روشن است لیکن پرده در عینهاست و پرده پوش بهتر از پرده در حجت سیوم
 آن است که خاک آتش را بکشد و آتش در خاک هیچ عمل نتواند کرد و ازین بود که
 دولت آدم البیس را باطل کرد و وسوسه البیس صفوت آدم را باطل نتوانست
 کرد حجت چهارم آن است که خالق عالم خواست تا با آفرینش مخلوقات کمال قدرت
 خود ظاهر کند آدم را از خاک تاریک آفرید و نور معرفت در روی تعبیه نهاد و البیس را
 از آتش روشن آفرید تاریکی کفر در روی تعبیه نهاد تا خلق را معلوم شود که هر چه است
 عطیه قدرت و ارادت حق است نه طبیعت و خاصیت خلق حجت پنجم خاک سبب
 زیادتی است یک دانه بوی دهنی مفسد وانه بازو بد چنانکه فرمود کشف حجاب امتنت
 سبع منابل فی کل سنبلة مائة حبة و آتش بسبب نقصان زیرا که هر چه
 در آتش اندازی بسوزد و باطل شود و زیادت بهتر از نقصان پس خاک بهتر از
 آتش باشد حجت ششم خاک صاحب امانت است که و البلاد الطیب ینحرج نباتها
 باذن ربها و آتش صاحب خیانت است زیرا که هر چه بوی دهنی بخورد و امانت
 از خیانت بهتر است پس خاک بهتر از آتش باشد حجت هفتم آب پاک است پاک
 کننده و انزلنا من السماء ماء طهورا و خاک نیر پاک است و پاک کننده فان
 لم تجدوا ماء فتمموا صعيدا طيبا آتش چنین نیست و ازین است که اگر
 جسم پدید بسوزد بقول امام شافعی پاک نشود پس خاک بهتر بود از آتش حجت هشتم

صفت آتش آن است که نور او تحت بود و در او فوق و صفت خاک آن است
 که کثافت او تحت بود و لطافت او فوق نه بینی که بیخ درخت که بی منفعت است
 و در شکم زمین بود و شاخ و بار و برگ که با منفعت است بالای زمین پس باید که خاک
 بهتر از آتش بود حجت نه آن است که آتش خوب صورت است لیکن زشت است
 است نه بینی که اگر سر انگشت بدو رسد درو بقیار پیدا پس آتش ببرد منافق مانده
 بزنی فاحشه کار اما خاک زشت صورت است لیکن خوب سیرت است زیرا که جمله
 مصالح زنده و مرده از خاک حاصل شود معلوم شود که خوبی در سیرت به که در صورت
 پس باید که خاک از آتش فاضلتر بود حجت و هم آتش روشن است لیکن فرزندان
 تاریک است زیرا که هر چه آتش در روی اثر کند سیاه و تیره شود و خاک تاریک صورت
 لیکن فرزندان و تحت زیبا صورت است زیرا که چندین هزار نوع از معادن و نباتات
 و حیوانات که پیدا آورد همه در غایت خوبی آید و تولد همه از خاک است پس خاک از آتش
 به بود حجت یا زود هم نهایت عالم سفلی که خاک است و نهایت عالم علوی فلک اقصی
 پس خاک یک رکن است از ارکان کره عالم جسمانی اما آتش نه در غایت علو است
 و در غایت سفلی پس او از ارکان عالم نیست و خاک از ارکان عالم است پس خاک
 به از آتش بود حجت و از هم آتش بسیار خورد و زود میرد و زمین غذا نخورد بلکه همه
 خوردگان را غذا دهد و نمیرد پس آتش چون مرد بسیار خوار بی فایده است و زمین چون مرد
 بی ضرر بسیار نفع پس زمین بهتر باشد از آتش حجت نیز هم رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت من تواضع لله رفع الله و من تکبر و صعد الله آتش و عوی تکبر کرد لاجرم
 مقهور شد و ان علیک لعنتی الی یوم الدین و خاک تواضع کرد و در بنا ظلمنا انفسنا

گفت لاجرم رفعت یافت ثم اجتباها ربه فتاب علیه حجت چهارم خاک
 بارگشده است لاجرم پائیده است و آتش رنجاننده است لاجرم زود میریزد است
 تا معلوم شود که راحت رسانی سبب بقا است و رنج رسانی سبب فنا نوع دوم
 در کیفیت آفرینش آدم صلوات الله علیه آن است که فرمود هو الذی خلق من الماء
 بشرا فجعل له نسبا و صهلا و بدانکه در آب صفات حمیده بسیار است صفت اول
 آنست که آب جوهر صافی نورانی است لاجرم پذیرنده نور معرفت باشد صفت دوم
 آن است که بسر رود و این صفت مقربان حضرت باشد که ایشان از سر قدم سازند
 در راه عبودیت حق تعالی صفت سیوم آن است که آب پاک و پاک کننده است
 ازین است که قبول شافعی بجز از آب طهارت حاصل نشود نوع سیوم در بیان
 آفرینش آدم علیه السلام آن است که او از گل زائیده شد قال الله تعالی انی خالق
 بشر من طین و بدانکه در آفرینش آدم علیه السلام از گل حکمتهاست حکمت اول
 آن است که خاک کثیف و آب لطیف خاک ساکن و آب متحرک خاک خشک است
 و آب تر این برود و صند را بقدرت بی علت خود با یکدیگر آمیخته کرد و آدم را ازین ترکیب
 بیافرید تا ترکیب ذات آدم دلیل باشد بر فروانیت و صمدانیت خالق آدم و عالم
 چنانکه فرمود و من کل شیء خلقنا زوجین حکمت دوم آن است که هم خاک آتش را
 بکشد و هم آب پس آدم را از خاک و آب بیافرید تا هم آب و هم خاک آتش حرص و
 شهوت و غضب را بکشد حکمت سیوم اگر کسی بر گل برود و پایش بلغزد و بیفتد باشد
 که جامه آلوده شود اما اعضایش نشکند روح آدم علیه السلام مگر تعجیل خلق الانسا
 من عجل بدوید پایش بلغزد جامه عیاشش آلوده شد و عصی آدم لیکن اعضای وی

شکست که قناب علیه وهدی نوع چهارم در شرح آفرینش آدم است که
 بادشاه عالم فرمود که آدم را از سلاله آفریدم ولقد خلقنا الانسان من سلاله
 من طین و سلاله آن گل باشد که از غایت لطافت از میان انگشتان بیرون آید
 در خبر آمده است که خمرت طینه آدم بیده از ربعین صبا حاکم پیر زنی بود در شهر
 نیشاپور او را نازنین گفتندی و پوشه میگفتی که پیاره آدمی اگر گل اوست مسخر خمرت
 طینه آدم بیده بود و اگر دل او است مسخر قلب لمو من بین اصبعین
 من اصابع الرحمن بود پس آدمی بر چه کار تواند بودن نوع پنجم در شرح آفرینش
 آدم علیه السلام گفت انا خلقنا هم من طین لازب و لازب آن گل باشد
 که از نرمی و لطیفی با انگشت چسبند و مقصود ازین آن است که چون گل آدمی در
 ابتداء حالت بید قدرت چسبیده بود باید که دل او در نهایت حالت از غلبه خمرت
 مفارقت بکند نوع ششم فرمودانی خالق لبتنا من صلصال من حماء مسنون
 و درین آیت سه صفت یاد فرمود صفت اول آن است که صلصال است و
 صلصال آن گل باشد که خشک شود که اگر چسبند و روی اندازند از روی آوازی
 پدید آید و این صفت اشارت است بدانکه آدمی میان تهی است و هر چه چسبن باشد
 پیاره و ضعیف باشد و بانکه سببی فریاد بر روی افتد صفت دوم آن است که حماء است
 و حماء آن گل تیره باشد که درین ابدانها باشد و رنگ او سیاه شده باشد صفت سوم
 آن است که مسنون است یعنی بوی ناخوشش باشد و این اشارت است بکثرت
 ذنوب و معاصی نوع هفتم در آیت دیگر فرمود من صلصال کالفخار و فخار آن گلی
 باشد که خشک شود و نگاه او با تشنجه کندی تا سفال شود و بدان که جمیع کردن میان

بمداشارت آن است که چون آب و خاک را با یکدیگر جمع کنند گل شود و چون آن گل
 را مدتی پرورش دهند سلاسه شود و لازب شود و چون مدت دیگر بگذرانند گاه مسنون
 شود و چون خشک کنند صلصال شود و چون آتش سخیته کنند فجار شود پس معلوم
 شد که میان این آیات هیچ مباینت نیست نوع هشتم فرمود که خلق الانسان
 من عجل و این معنی اشارت است بدان که آدمی بی صبر باشد روایت کرده
 اند که حق تعالی آدم را بعد از همه چیز با آفریده است و در نماز دیگر روز آفریند چون روح
 بسراو در آمد و هنوز بسپایش نرسیده بود گفت الهی روح بجز من من در آریش از آنکه
 شب در آید حق تعالی فرمود خلق الانسان فی کبد و مراد از کبد ریح و نیا باشد
 و مشقت اما من عجل نوع نهم فرمود لقد خلقنا الانسان فی کبد و مراد از کبد ریح
 و نیا باشد و مشقت او باشد و روا باشد که مراد شد اید مرگ باشد و تکالیف باشد اندر
 قیامت و این چهار قسم تفصیل بسیار دارد و حکما می گویند در وقت آفرینش همه ستارگان
 در شرف خویش بودند مگر عطارد که او در شرف خویش نبود زیرا که چون آفتاب در شرف
 خود بود عطارد از وی پیش از بست و چهار درجه دور نتواند شد و چون چنین باشد در آن
 زمان در شرف خویش نتوانستی بود و چون در آن زمان عطارد در شرف خویش نبود
 لاجرم هرگز کار آدمی به نظام تمام نگردد و این معنی را به شعر گفته اند - شعر

ان الكواكب كت في اشرفها | الاعطار دجین صور آدم

نوع دهم الله تقدس و تعالی فرمود الله الذی خلقکم من ضعف و بدانکه آثار
 ضعف و بیماری در آدمی سخت ظاهر است امام شافعی روزی در پیش پادشاه
 نشسته بود و آن پادشاه را خواب می آمد هر بار که در خواب شدی گس بیاید می بوی

او نشستی و زحمت نمودی با دشاہ طیانچہ سخت بر روی خود زدی پس یکبار
 شافعی را گفت کہ چو حکمت است حدای را درین کہ مگس را بیا فرید شافعی گفت
 حکمت ان است کہ کسانیکہ دعوی جباری کنند عجز ایشان با ایشان نماید فصل چهارم
 در بیان مراتب آفرینش آدمیان آفریدگار تعالی در قرآن مجید یاد فرمودہ است
 کہ آن مراتب ہفت است آنجا کہ فرمود ولقد خلقنا الانسان من سلالۃ
 من طین لخم اما مرتبہ اول آن است کہ لقد خلقنا الانسان من سلالۃ
 من طین بدانکہ برین آیتہ سوالی مشکل متوجہ است آن است کہ مقصود ازین آیت
 یا شرح آفرینش آدم است یا اولاد او است اگر مقصود آفرینش آدم است ولقد خلقنا الانسان
 من سلالۃ من طین راست بود لیکن بقیہ آیت کہ ثم جعلنا نطفۃ فی قوارین
 راست بود کہ خلقت آدم از نطفہ و علقہ و مضغہ نبود و اگر مقصود ازین آیت بیان آفرینش
 فرزندان آدم بود ثم جعلنا نطفۃ فی قوارین لخم راست بود لیکن اول آیت کہ
 ولقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین دشوار بود زیرا کہ فرزندان آدم از
 گل آفریدہ نشدہ اند جواب آن است کہ مراد ازین آیت شرح آفرینش فرزندان آدم
 است و ایشان ہم از گل آفریدہ شدہ اند زیرا کہ ایشان از نطفہ و خون متولد شدہ اند
 این ہر دو از غذا متولد شدہ اند و غذا یا حیوانی باشد یا نباتی اگر حیوانی باشد او نیز از غذا یکی
 دیگر متولد شدہ باشد و بعاقبت نبات برسد و نبات از آب و خاک متولد شدہ است
 پس معلوم شد کہ فرزندان آدم ہمہ از سلالۃ طین متولد شدہ اند و ازین آیت کہ خداوند فرمود
 منها خلقناکم و فیہا نعیدکم و منہا نخرجکم تارۃ اخری اما مرتبہ دوم علم است
 کہ ثم جعلنا نطفۃ فی قوارین بدانکہ مراد تفسیر این آیت بدہ مسئلہ حاجت

مسئله اول آن است که مراتب هضم بیان کنیم باید دانستن که تن آدمی بصیفت گرم و تر و هرگاه که گرمی در تری اثر کند بخاری از وی متصاعد شود و متخلخل گردد و اگر آن متخلخل و ایما موجود باشد و آن را بدلی حاصل نشود و آن جسم باطل شود پس آفریدگار تعالی چنان تقدیر کرد که چون مردم غذا بخورند آن خوردن غذا بدلی جسم متخلخل حاصل شود لیکن از آن وقت که غذا خورده شود تا آن وقت که آن غذا چنان شود که بدل اجزاء متخلخل حاصل شود و چهار مرتبه در هضم بروی بگذرد مرتبه اول آن است که چون غذا خورده شود و بمعده رسد و آب خورده شود و آب غذا آمیخته شود از وی جسمی متولد شود چون کشکابی سبزه و در معده نفیجی باید و آنچه از وی لطیف شود بجز آید و آنچه کثیف باشد با معافه شود تا این غایت یک نفیج تمام شده باشد مرتبه دوم در هضم آن است که چون صفائی از غذا بجز آید در جگر نخته شود و بعد از نخته شدن خون متولد شود و کفی بر سر آید و آن صفر است و آن را زهره بکشند و در وی پدید آید و آن سودا است و آن را سپرز بکشند و زیادتی آب که خورده شده باشد با غذا آمیخته شده از وی جدا شود و گرده آنرا بکشند و بقیت فونی که در وی باشد غذای کرده شود و نگاه ماییت صرف بمشانه در آید و از مشانه بر کذر اخیل جدا شود و تا این غایت هضم دوم تمام شده باشد مرتبه سوم در هضم آن است که خون از جگر بر کها و در کها نفیج تمام حاصل شود و آنچه فضل این نفیج باشد بعرق و شوح جدا شود و تا این غایت هضم سیم تمام شده باشد مرتبه چهارم آن است که آن خون از رگهای باریک همچون موی با عصاره سد و همچنین بنیم بر روی اعضا نشیند و تا این غایت هضم چهارم تمام شده باشد نگاه قوت جاوید اعضا در آن اجزاء را به اندرون خود در کشد و قائم مقام آن چیز را گرداند که ازین جدا شده باشد و بد آنکه چون

غذا به مضمّن چهارم رسد و بر روی اعضا نشینند و خاصیت هر یک از اعضا در رو
 پیدا آید طبیعت قدری از آن ماده بازستاند و با وعیه منی در آرد و آن را اصل حیوان
 گردانند و آن ماده را منی گویند و ازین است که فرزند به مادر و پدر خود مانند زیر آینه تولد
 او از آن ماده است که بجوارح و اعضاء رسیده است و خاصیت آن اعضا
 در روی پیدا آمده لاجرم اعضاء فرزند هر آنکه اعضاء مادر و پدر مانند آورده اند که
 جهودی بیاید و گفت ای محمد از تو مسئله پرسیم اگر جواب گویی بدانم که تو پیغمبر حقیقی
 پس گفت چه سبب است که فرزند گاه به مادر باشد گاه به پدر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت اگر منی پدر غالب شود به پدر ماند و اگر منی مادر غالب باشد فرزند با او
 ماند جهود تصدیق کرد و مسلمان شد پس پیدایش که حقیقت منی خون است مسئله دوم
 بدانکه تولد آدمی از لطفه است و از خون و این هر دو جسم در غایت رطوبت اند پس
 حکمت آفریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که حرارت این جسمها غالب باشد بر رطوبت
 این جسمها چنانکه پیوسته آن حرارت ان رطوبت را کمتر می گرداند تا چنان شود
 که اعضاء صلب از وی متولد شود و چون چنین شود پیوسته این حرارت
 آن رطوبت را تخفیف کند و آن رطوبت غذا می آن حرارت می گردد نسبت
 ان رطوبت با حرارت غریزی همچنان است که نسبت روغن با آتش و فیتله همچنانکه
 آتش در فیتله گرفته است و پیوسته از اجزای روغن چربی تحلیل می کند همچنین
 حرارت غریزی پیوسته چربی از رطوبت غریزی تحلیل می کند لیکن چندانکه رطوبت
 غریزی کمتر می شود و حرارت غریزی ضعیف تری گردد پس بر همین ترتیب بجای
 رسد که حرارت غریزی رطوبت غریزی را بکلی فنا کند و چون رطوبت غریزی فانی

شود حرارت غریزی منطفی شود و همچنین که چون آتش و قتیله جمله روغن را تحلیل کند
 آتش منطفی شود پس بدین طریق معلوم شد که خالق عالم تن آدمی را چنان آفرید
 است که وجود او سبب عدم او باشد و هر آینه بمیرد و چون ابقاء شخص ممکن نباشد
 طریق ساخته کرد که ابقاء نوع ایشان حاصل شود و آن چنان است که در وقت
 انفصال نطفه لذتی حاصل شود و لاجرم حیوان از برای طلب آن لذت بمباشرت
 مشغول شود و زرع از صلب ذکور جسم انثی رسد و فرزند در وجود آید تا نوع حیوانی
 باقی ماند پاکانزما آفریدگار که در هر چیزی حرارت حکمت کامل و ولایت باشد و
 ازین است که لواطت در شریعت اقدس حرام بود زیرا که حکمت خالق عالم در لذت
 مباشرت وجود فرزند است و لواطت سبب فرزند نیست پس آنچه مقصود اصلی
 بود درین مباشرت ضائع شد و لواطت لاجرم در همه شرعها حرام بود و بدانکه چون
 طبیعت به طلب لذت مباشرت مشغول شود و حرارت بر جسد ذکور و انثی مشتعلی
 گردد و بواسطه آن حرارت بعضی ازان ماده که بهضم چهارم رسیده است جدا
 شود و باو عیسی در آید و برانگذا تحلیل در آمده بر جسم انثی رسد از وی فرزند متولد شود
 مسئله سوم بدانکه چون نطفه مرد بر جسم زن در آید آن نطفه چون گره شود و سبب آنکه
 نطفه چون گره شود اسباب بسیار است سبب اول آن است که خاصیت رحم
 آن است که نطفه را نگاهدارد و چون جرم نطفه اندک باشد و رحم بزرگ هر آینه رحم از
 جمله جانب گرد آن نطفه در آید و بدین سبب آن نطفه چون گره شود و سبب دوم
 آن است که منی رطوبت است و هر گاه که رطوبت را هیچ مانع نباشد شکل او متسکله
 باشد یعنی که قطره ای آب را چون در هوا بیدازند آن ساعت که قطره ای در هوا

باشند همه که شود و چون و آنها فرود آیند سبب بیوم آن است که باید اگر می
 که لطف از همه اعضا منفصل شود و هر آنکه اجزای روح طبیعی و حیوانی و نباتی
 بدان ماده آمیخته باشد و چون آن ماده در رحم افتاد اجزای روحانی حکم مابیت
 جمع شوند و چون حکمت الهی در حفظ آن اجزای روحانی عنایتی تمام دارد و لاجرم
 آن اجزای روحانی را در میان آن جسم جمع کند و اجزای کثیف را گردان در آورد
 لاجرم آن بر شکل گره شود سبب چهارم آن است که بعد از شکل از فعل آن است
 شکل گره است پس آفریدگار عالم آن لطف را از برای مبالغت در حفظ شکل
 گره کرده مسئله چهارم بدانکه چون منی بر جم رسد و سه روز بر آید بر ظاهر آن گره غشائی
 صلب پیدا آید همچنانکه خمیر نرم که بر سنگی تفسیده نهند هر آنکه غشائی صلب بر روی
 آن خمیر ظاهر شود و در آن حکمت بسیار است حکمت اول آن است که باید اگر در یک گره
 شدن جرم لطف از برای آن است تا اجزای کثیفه گرد اجزای روحانی در آید تا این
 اجزای روحانی متخلخل نشود معلوم است که چون این غشائی صلب گردان گره در
 حفظ اجزای روحانی کامل تر باشد حکمت دوم آن است که چون آن غشائی گرد
 آن جسم در آید حرارت غریزی در باطن او ظاهر شود و قوی گردد و چون حرارت
 غریزی قوی تر باشد عمل قوت مصوره بتقدیر خالق عالم کامل تر باشد حکمت سوم
 آن است که چون حرارت غریزی در باطن آن گره جمع شود تا شیر او در تحلیل آن بطور
 که در اندرون باشد کامل تر باشد و هر آنکه چون چنین باشد بخارات در اندرون آن
 جسم متولد شود و آن بخارات هر آنکه منقذی جوید پس بدان سبب منافذ و مجاری
 در جسم پیدا آید و بواسطه آن خلقت او تمام شود حکمت چهارم آن است که آن غشائی

چون مدتی برآید سخت تر شود و گرد جنین درآید و آن را می‌شیمه گویند و مصلحت می‌شیمه
 و منفعت او در حق جنین سخت ظاهر است فقیدبارک الله احسن الخالقین و اعلم
 العالمین و اکمل المقدرین مسئله نهم خالق بجمال حکمت تن زن را چنان آفرید
 که رطوبات او بیشتر باشد از رطوبات تن مرد و درین معنی حکمتها بسیار است
 حکمت اول آن است که چون رطوبات تن زن بسیار باشد هر آینه فضله آن
 باقی ماند و سائده آن مسئله آن است که تا در وقت تولد فرزندان رطوبات
 ماده توالتان فرزند شود و اگر نه چنین بودی تولد فرزند از وی ممکن نبود می حکمت دوم
 آن است که چون رطوبات تن زن بسیار تر باشد اعضای او قابل تعدد بیشتر باشد
 و چون فرزند در رحم متولد شود اعضای اصلی او بواسطه زیادتی رطوبت متعدد شود
 و جایگاه فرزند پیدا پیدا حکمت سیوم آن است که در وقت جدا شدن فرزند گزشتن
 فرزند بر گزراگاه بول است پس می باید که رطوبات بر اعضای زن غالب باشد
 تا در وقت جدا شدن فرزندان اعضا به سبب کثرت رطوبات متعدد شود و گستره
 نشود حکمت چهارم آن است که زیادتی آن رطوبت که در تن زن باشد سبب آن
 بود که اندام او نرم تر باشد تا لذتی که حاصل شود مرد را از تماس او کامل تر باشد تا بواسطه
 طلب آن لذت رغبت مرد به مجامعت بیشتر باشد تا سبب حدوث فرزند
 کامل تر باشد پس معلوم شد که زیادتی رطوبت تن زن از برای آن است تا سبب
 تولد فرزند کامل تر باشد و الله اعلم مسئله ششم بدانکه باید اگر دریم که لطفه چون در رحم
 افتد همچون کره شود و آنچه اجزای روحانی باشد در میان او جمع شود و آنچه اجزای
 کثیف باشد گرد آن اجزای روحانی درآید و درین مقام مناسبتی عظیم و عجیب

ظاهر شود مناسبت اول آن است که انسان عالم اصغر است و جمله جهان
 عالم اکبر است پس همچنانکه عالم اکبر کوره است و عالم اصغر هم کوره است و مناسبت
 دوم آن است که کوره عالم اکبر در خلا با نامشاهی معلق ایستاده است ب حفظ و حراست
 خالق عالم سبحانه چنانکه فرمود الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها
 همچنین کوره عالم اصغر در فضا در رحم معلق ایستاده است ب حفظ و حراست خالق
 عالم زیرا که جرم نطفه رطوبتی غلیظه است و هر چه چین باشد بر طبع ثقیل باشد
 و ثقیل طبع با لبط باشد پس ایستادن او در فضا در رحم هر آنست ب حفظ و تدبیر خالق عالم
 باشد و بدانکه در صفت آسمان فرمود و بینا فوقک سبعاً شداداً و بنائی
 آن است که او را بر قرار گاهی نهند اما آنچه در هوا معلق باشد آن را بنا نکوند و
 افلاک هم در هوا معلق باشد و آن را بنا گفت زیرا که در احکام خلقت همچنان بود
 که از بنا محکم تر بود همچنین اگر چه چین نطفه در فضای رحم معلق ایستاده است
 لیکن چون خالق تعالی بغایت کمال است لاجرم نطفه را قرار کین گفت و
 تاویل کردن در اسرار قرآن درین ابواب سبب انفتاح مکاشفات عالم
 غیب باشد مناسبت سیدوم آن است که در عالم اصغر اجزای لطیف
 روحانی در اندرون بود و اجزای کثیف جسمانی گرد او در آمده و در عالم اکبر بر خلا
 این بود زیرا که زمین و آن اجزای کثیف بود در اندرون و افلاک که اجسام
 لطیف اند که در آن اجزای کثیف در آمده مناسبت چهارم آن است که الله
 تعالی در صفت عالم اکبر فرمود خلق السموات والارض فی ستة ايام
 تخلیق این عالم در شش شبانه روز بوده اهل تجریمی گویند که آن نطفه بعد

از آنکه گره شود شش شیار روز بر حال خود بماند و هیچ تغیر در راه نیاید پس
 مناسبات بر ضد سخت عجیب است مسئله هشتم آورده اند که الله تعالی خواست
 که آدم را از خاک بیافریند فرشته را بفرمود تا از هر جانب از جوانب زمین
 قبضه خاک بیاورد بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی خوش
 و بعضی ناخوش و بعضی نرم و بعضی درشت و آن همه را جمع کرد و از آن مجموع
 خسد آدم بیافرید لاجرم بعضی فرزندان آدم سیاه آمدند و بعضی سرخ و بعضی
 سفید و بعضی رحیم و بعضی کریم و بعضی سخت دل و بعضی مومن و بعضی کافر
 همسرین قیاس چون خالق عالم خواست که فرزندان آدم را بیافریند فرشته که مومل
 است بر تن آدمی او را بفرمود تا از هر جانب از جوانب تن پدر و مادر قبضه برگرفته
 از حقه سیاه قبضه برگرفته و از تخمه سپید و دندان سپید و پوست سپید قبضه و از
 خون سرخ قبضه و از دماغ سرد قبضه و از جگر گرم قبضه و از دل گرم قبضه و از استخوان
 خشک قبضه و در جمله از هر عضوی از اعضای مادر و پدر جزوی برگرفته مناسب
 آن عضو در طبیعت و خاصیت پس همچنان که در آفرینش آدم صلوات الرحمن علیه
 خبر او خمر طینه آدم بیدار در بعین صبا حائجا اینجا نیز خبر داد که آفرینش فرزند آدم
 در چهل روز تمام شود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یجمع خلق
 احدکم فی لطن امه اربعین یوما و باید دانستن که درین مناسبات استوار است
 که علماء در استوری نیست شرح آن زبان گفتن و یاد در قلم آوردن و اسرار است
 که جز خالق عالم آن را نداند مسئله هشتم بدانکه آفریدگار تعالی بهفتاد جای در قرآن مجید
 گفت تولد آدم از لطفه یاد کرده است و در هر موضعی بر لطیفه عجیب و سری و دقیق تشبیه

کرده و استقصای آن همه درین کتاب میرنشود زیرا که سخن سخت دراز
 شود لیکن ما از آن معانی نموداری بسیار کم صفت اول از صفات نطفه آن است
 که واقف است یعنی آبی جنبه آنجا که فرمود که خلق من ماء و افرق و بدانکه
 در چندگی این آب حکمتها بسیار است حکمت اول آن است که تا عالمی بنا
 معلوم شود که مقصود از مباشرت تنها لذت نیست که اگر مقصود طلب لذت
 بودی گذر کردن آن آب هسته تر بودی لذت دائم تر بودی پس چون جنبه
 بود معلوم شد که مقصود اصلی تولد فرزند است نه حصول لذت حکمت دوم
 آن است که پدید آید اگر ویم که فرشته مومل است بر حسب آدمی از هر عضوی از اعضا
 آدمی قبضه برگرفته است و مجموع آن نطفه است پس می باید که حاصل شدن
 آن مجموع در قعر رحم و فته واحده باشد و الا آنچه نخست در رحم آید تاثیر طبیعت رحم
 در روی متقدم باشد و آنچه بعد از آن در رحم آید تاثیر طبیعت در روی متاخر باشد
 پس تکون بعضی از اعضا بر بعضی متقدم شود و این مانع است از حصول مصلحت
 حیات و بدانکه چون منی پدر سبب فاعل است لاجرم انفصال آن از پدر و
 حصول آن در ماور و فته واحده باشد و چون منی مادر بجای غذا است لاجرم
 انفصال آن واقف نبود بلکه قلیلاً قلیلاً بود تعالی له الحکمة البالغة حکمت سیوم آن
 که در هر اصل آدمی متولد است از نطفه پدر و چون چنین بود احتیاط کردن در حفظ او
 بغایت کمال بود لاجرم چون از قعر صلب پدر منفصل شود در حال بقعر رحم مادر آید
 تا آنچه ممکن باشد از احتیاط کردن حاصل باشد صفت دوم از صفات منی آن است
 که بیخارج من بین لصلب و الترائب و ترائب استخوان های سفید او بود و بدانکه